

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و او را پادشاهی برداشته
در تباہی مسعود کوشیدند در دوستانه روز بہت سپاہ
از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود کہ او را
گرفته نزد محمد کور آوردند محمد فرزند او را در جای استوار
بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را بہ پسر خود احمد
واگذاشت احمد نیز با خسرو چندان آشنائی نہاشت
در سال چهار صد و سی و دو تازی و یکہزار و سی و
چہل فرنگی روزی با سلیمان پور یوسف پسر و فرزند
سبکتگین و پسر علی خویشاوند بر سر مسعود رفت و بی
گفتہ پدر او را زندہ در چاہی افکنده سرش را بجاک
بینیاشت

در کواکس او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

داستان ترکنازانِ هند

و جان آشنا و از نادان و تن پروران بیگانه با آنکه روزگار
 شهریاریش اندک بود آئینیه نامه‌ها در هرگونه دانش
 و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاه او نوشته و نهاده
 شد که دودمان اُلب تکین چراغهای تازه یافت
 و نام خانۀ غزنین بلند آوازه گشت و در هندوستان
 بنیاد شهر یاری محمدیان استواری گرفت دوازده
 سال کما بیش پادشاهی کرد

مودود پور مسعود

مودود در بلخ از کشته شدن پدر آگهی یافت خواست
 که از بهانجا آهنگ کشندگان پدر نماید دستور او احمد
 پور عبد الصمد نگذاشت و او را بر آن داشت که نخست
 بغزنین رفت پای بر اورنگ خسروی گذاشت از
 محمد کور سوکنامه در مرگ مسعود باورسید که در آن

پس از آشکار نمودن اندوه بسیار نوشته بود که مسعود
 را دوست کس که پدرانشان بفرمان او کشته شده بودند خون
 خواهی نمودند دیگر را در آن کار دستی نیست مودود پاسخ
 سوکنامه محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خون پادشاه
 را میریزند بزودی پاچه کبیر کردار خویش میگردند پس
 در همان سال باره کینه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی
 محمد پسر کوچک خود را که نامش نامی بود بسپه سالار
 طمان برگماشت و خود از کنار آب سند به پیشواز نمود
 شتافت هر دو لشکر در جائیکه پاره آنرا لکھومان و بر
 دیور نوشته اند بهم برخوردند جنگ خونخواری پدیدار و مودود
 را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همه سرداران
 گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پور محمد که هنگام گرفتار
 مسعود پاس بزرگواری او را در جایی که دیگران ناسنجار

داستان ترکنازان هند

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردن هم‌شان در یک چاغ دود
 تیغ آبدار گردید سودود از آنجا بغزنین آمده در سال چهار
 ۱۳۳۳ سدوسی و سده احمد را از کار دستوری برداشت
 خواجه طاهر پور محمد باج نویس را بجای او برگماشت
 و محمد پور احمد را که از بزرگان بارگاه بود برای انجام کار
 نامی پور محمد کور بملتان فرستاد او بد آنجا رفت و نامی
 را بچنگ آورده بکشت آنگاه سیح دل واپسی برآید
 او نماد جز اندیشه برادر کهنش محدود که پشتیبانی
 ایاز هنگام کشته شدن مسعود از ملتان به لاهور رفت
 و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهامی فرماندار گماشته
 بود و از آب سند گرفته تا دورترین خاکی که بدست لشکر
 غزنین کشاده شده بود فرمان میراند سودود لشکر گرانی
 برای گرفتن او به هندوستان فرستاد

غزنویان مودود

در سنگاه و با سپاه فراوانی باندیشه گرفتن و
 در تهناسیر و از آهنگ لشکر غزنین آگهی یافت
 از گرفتن دہلی رومی برتافت و با همان سپاہ بہ لاہور
 شتافت اگرچہ بھی از او در دل سپاہ غزنین راہ یافت
 و سران لشکر در برگشتن از مودود و گردیدن بہ مجدد
 و دل شدند مگر بازگیران نہانی از پس پردہ بازیچہ ہا
 تازہ بیرون آوردند چنانکہ مجدد روز ششم ماہ دوازدم
 ہمان سال بہ لاہور رسید و بامداد روز دہم ہمان ماہ
 اورا در خرگاہ مردہ یافتند و از اسپروی راز آن کار
 آشکار نشد بدین گونہ مودود دارای کشورمانی شد کہ
 از ہندوستان در دست مجدد بود
 مگر با آنکہ با دختر یکی از زادگان طغرل بیگ سلجوقی شادی
 کردہ پیوند خویشی دامادی را استوار میداشت باز از

داستان ترکتازان هند

رکنز سلجوقیان یکدم آسوده نبود همه کشوران خاورش
 تا خلقن جای ترکتازان آن گروه بود و چندان راهبها را بزرگ
 تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبند سرانجام
 پس از آنکه آنها چندبار بهرات و قندهار و بلخ را
 چاپیدن سرسمنند کشورشائی را بسوی دیگر برگردانیدند
 چنانکه در زیر فرمان طغرل بیگ آنچه کشته شده بودند بجا
 بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرز بوم ایران
 و روم و نام آوران و ارستان و گرجستان کشید
 و دختر خلیفه بغداد را بزنی گرفته بهانجا پادشاهی بدت
 آورد ازینروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
 کجای کسان آنسوی رود و سزادادین ابوعلی غوری
 که او نیز با لشکر غور بهرات و بلخ تاخت و تاز
 می نمود

غزنویان مودود

اگرچه مودود گردنکشانِ ترکستان را زیر دست نمود
 و ابوعلی غوری را نیز بچنگ آورده نابود ساخت مگر در میان
 همین کشمکش رای دہلی از یکسوی دید که میان بزرگان
 غزنین که در ہندوستان فرمان می‌رسانند خانہ جنگی و دود
 ریز بروز رومی بافزایش می‌نہد و از سوی دیگر شنید
 کہ مودود نیز سرشس بکارہای کشورانِ باختری بند است
 و بہ ہندوستان نمی‌تواند پرداخت پس نامہ با براجگان
 ہمسایہ روان نمودہ ہمہ را باخود یکدل ساخت و با سپاہ
 آراستہ از دہلی بیرون تاخت شہرستانِ ہانسی و تہا
 و نگرکوت را نیز از چنگ کشمکشگان غزنین بدر آورده
 رومی بلاہور نہاد آن شہر را گرفت مگر بکوشش و
 پایداری وژاگیان کہ در نگہبانی شہر پای مردانگی فشرودہ
 چندین بار بیرون ریختند و با سپاہ ہندو دلیرانہ جنگیدند

داستانِ ترکنازانِ هند

آن شهر بدستِ راجیِ دلی نیاید راجیِ دلی تا چند
 بر همان شهر بائی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو
 بسیاد نهاد بازار بت پرستی گرم شد و هندوها از دور
 و نزدیک آنمایه ز رو گوهر به بتخانهای تازه رسانیدند که
 پیش از دستبرد لشکر غزنین در آنجاها از سالها
 دراز گروشده بود

چندتن از راجگانِ پنجاب نیز با هم یکی شده خواستند
 که لاهور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین
 بمغز کار برخوردند و دانستند که مایه آئینه شکست نادرستی
 که در راجی ناشایسته خودشان بود و هیچ چیز چهره چیرگی هندو
 نینفروخته جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودشان با یکدیگر
 پس همه با هم به بندگیِ سوودو پیمان بستند و همه
 پہلو به پہلو و پشت به پشت یکدیگر داده راجگان را بهم

در شکستند و فرماندهی پنجاب را چندی بدست خود گرفته
یکی را بزرگی برگزیدند

مودود پس از آنکه شهریاران ترکستان را زیر فرمان
آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در بر افکنند
ترکمانان هیچگونه یاری خود را دریغ ننمایند از نیروی مودود
بکابل و از آنجا بدژ سانکوت رفت که گنجینه‌های
آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگ
ترکمانان بیرون آورد چون بد آنجا رسید سینه پهلو کرد
و روز بروز زور و درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاق
دستور را فرستاد که سیستان را از چنگ سلاجقیان
بیرون آرد و خود بغزنین برگشت چون بد آنجا رسید پس
از یک هفته در روز بیست و چهارم ماه هفتم سال ۴۴۱
چهار صد و چهل و یک تازی و کیهزار و چهل و نود و شصت

داستانِ ترکنازانِ هند

فسزنگی چراغِ اندیشه کشورشائیش به تندبادِ مرگ فرو
 سال جهانبانی کرد

مسعود دوم پورِ مسعود

چون مسعود چشم از جهان فسرو بست فرزند او مسعود چهار
 ساله بود علی پورِ ربیع همو را بر تخت نشاند باشتکین
 حاجب که از بزرگانِ دربارِ مسعود بود بیادشاهی آن کود
 گردن نهساد ازینروی میان علی پورِ ربیع و باشتکین هم
 خورد بزرگانِ شهر باشتکین را پستی نمودند از برادران
 مسعود همین ابوحسن علی در شهر بود علی پورِ ربیع خواست
 او را از میان بردارد تا باشتکین را امیدگاہی در دست نماند
 او باشتکین پناه برد باشتکین بهمدستی بزرگانِ دربارِ مسعود
 پورِ مسعود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
 علی برادرِ مسعود را بجای او نشاند

غزنویان علی

پاره هسم نوشته اند که علی برادرزاده چهار ساله خود را گشت
و بر تخت نشست

علی برادر مودود و پور مسعود نخستین

نخستین روز ماه هشتم سال چهار صد و چهل و یک
تازی به تخت غزنین برآمد

علی پور بیج در دم از زرد کوهر و سرکردگان و بندگان پادشاه
هر چه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا
ملتان و سند را از چنگ افغانانیکه در آنجا فرمان
میراندند فراچنگ خود گرفت علی زن برادر خود مودود را
که دختر چغری بیگ ترکمان بود بمخواست خویش ساخت و
برادران خود مردان شاه و ایزد پادشاه را که در دژ نای بفرمان
مودود زندان بودند به غزنین آورده هر دو را گرامی داشت
در گنجینه برکشاد و بر یک از بزرگ و کوچک

داستان ترکمانان هند

چاکران تخت را از آن بهره بداد و خواست که ازین دلو
 و دشش دل مردم را بسوی خود بگرداند زیرا که گفتگوی
 سزنبانی عبدالرشید بر زبانها بود
 چنانکه عبدالرشید خود را به غزنین رسانیده تحت ازاد
 گرفت

علی دو سال پادشاهی را بنحوشی گزرانید
 عبدالرشید

گفته برخی داستان سرایان پور محمود و به نگارش همه بفرمان
 مودود در دژی میان بست و اسفراین زندان بود
 عبدالرزاق پور احمد حسن میبندی که دستور مودود و به
 فرمان او نامزد سیستان شده بود پیش از آنکه به
 سیستان رسد مرگ مودود را شنید و در آن ^{یکجا} نزد
 به دژی رفته چندی بیارمید و راه نامه و پیام با ^{الفضل} خواجه ابو

غزنویان عبد الرشید

و رشید پور التوتاش و نوشتگین کرنی بازگشود
 و هر دو شان را در پادشاهی عبد الرشید با خود یکدل
 نمود و در پایانهایی سال چهار صد و چهل و سه ^{۴۴۳}
 تازی و یک هزار و پنجاه و یک فرنگی عبد الرشید را فدا
 پادشاهی برداشتند و روی بغزنین نهادند علی
 پور مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر آورده
 عبد الرشید را بتخت برگزیدند عبد الرشید علی را
 بدست آورده در دژی بند نمود نوشتگین کرنی را فرمان
 فرمای هندوستان کرده به لاهور و طغرل حاجب
 را که بر او زین مودود بود بسکستان فرستاد
 نوشتگین بالشکری به لاهور رسیده تخت علی پور
 ربیع را که در آنجا با کارش بالا گرفته بود بهزار افسون
 و زبان ریزی و لدا ریها داده نزد عبد الرشید فرستاد

واستان ترکمانان هند

پس از آن آن کشورها که بدست هندوها افتاده بودند بازگرفت

طغرل در سگستان پیغور را شکست داده آن کشور را بدست گرفت و چندان نگزشت که دارای سپاه انبوهی شده در اندیشه گرفتن تخت غزنین افتاد پس با لشکر به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژاد محمود که بدستش افتاد بکشت بزور با دختر مسعود پیوند زناشویی نمود و نامه ریشخندان به نوشتگین که از لاهور بفرمان عبدالرشید آهنگ غزنین نموده بود نوشت

نوشتگین نزدیک پشاور آن نامه را یافت و از خوا^{بن} آن دود ناخوشش از مغزش برآمده جهان در پیش چشمش تاریک شد. بیکها بسوی غزنین دوانید و نوشته با بدختر مسعود و بزرگان غزنین نگاهشت همه پراز سخنانیکه

غزنویان فرخ زاد

پچاس راتِ خواب خواندن و شنیدن نبود چنانکه کیرائی آهنا
 خون همه مردم شهر را بجوشش آورده در روز نوروز
 شاهی بسنگامیکه طفل بر تخت محمود نشسته دربار گرفته
 بود بختند در بارگاه و اورا با شمشیر پس از چهل روز ^{بنا}
 پاره پاره نمودند

در پی آن نوشتگین بغزنین درآمده بابرگان انجمن سنا
 و از نژاد محمود سراغ جست ستان از اوشان در
 دژها بند بودند فرسخ زاد ابراهیم شجاع مہرہ پادشا
 بنام فرسخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جامی دادند
 عبدالرشید کیسال کما بیش دارای دیہیم بود

فرسخ زاد

پارہ اورا پسر عبدالرشید و برخی پور مسعود میدادند
 در سال چهار صد و چهل و چهار تازی و یکہزار و ^{۴۴۴} ~~۵۲۰~~

داستان ترک‌تازانِ هند

و پنجاه و دو فرنگی زیب افزای اورنگِ سروری شد
 نوشتگینِ کرمی را دستورِ خویش ساخته دستِ اوراد کشت
 و بست همه کارهای کشوری و لشکری آزادی بخشید
 در آنمیان داود سلجوقی که پریشانی‌های پی‌درپی خانه غزنین
 را شنید لشکر بدلتومی کشید نوشتگین با سپاه
 آماده او را پیش‌باز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر در او بختند
 و آنمابه خون از یکدیگر ریختند که گفتم زمین را با خون آمیختند
 و خاکش را پرویزن شگرف‌گون بختند سرانجام
 باو فیروزی بپرچم درفش‌های نوشتگین وزیده داود
 و بازمانده سپاهش گریختند لشکر غزنین آنها را دنبال
 نموده از آنچه آنها در جای گذاشته بودند دارایی سرانجام
 شگرفی شدند و با دست و دل پر غزنین بازگشتند
 پس از آن فرزند او خود با سپاه بی‌شمار و ساز

غزنویان فرخ زاد

سامان بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارک
 را که از بزرگان ایشان بود با لشکری فراوان بسوی
 آنان روانه نمودند

چون بهر دو لشکر روبروی هم شدند آنچنان جنگ
 سختی دست داد که پهنه کارزار بلرزه درافتاد این بار
 نیز شکست بلشکر سلجوقیان رسید کل سارک با چند
 تن دیگر از بزرگان لشکر سلجوق بدست سپاه غزنین
 گرفتار شدند چون این آگهی به خضر بیگ رسید نزد
 بود که اژانه و اندوه دشش بریده شود پس اندکی خود
 واری کرده پسر خود الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد
 نامزد فرمود الب ارسلان سپاه نوشتگین بر خورده بهر دو
 لشکر آغاز چالش نمودند و پس از کوشش بسیار
 سلجوقیان پیروز شدند شده چند تن از بزرگان غزنین را

داستان ترک‌تازان هند

دستگیر کرده با خود بروند و سرخ زاده چون از گرفتاری سر
شکر خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیکرکان
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه های گرانبها سرافراز و
راه ها را برویشان باز نمودند

چغریک چون اینگونه رفتار فرخ زاده را شنید او نیز
سواران غزنین را رها نمود

چندی پس از آن فرخ زاده در سال چهار صد و پنجاه
تازی بدر سینه پهلو کالبد تہی ساخت شش سال
بارہ خسرویرا به پهنه پیکار سرکشان تاخت

ابراہیم پور مسعود

پس از فرخ زاده تحت غزنین را بفرز پیکر خویش آرایش
و ^{۴۵۰}۱۰۵۸ داد و سر همه مردمان کشور خویش را برهنه نمود
خود و آموزگاری هوشش بر بستر آسایش نهاد

عزونیان ابراهیم

ملک شاه سلجوقی با لشکری فراوان آهنگ کشور او
 کرد ابراهیم تا پ برابر او را در خود ندید فریبی کار بست
 و بدانگونه که دیش میخواست بکار گرفتاد نامه با بدران سپاه
 و بزرگان درگاه ملک شاه نوشت چنانکه هر که بخواند چنان
 داند که بزرگان بارگاه ملک شاه برای بجا آوردن خواهش
 ابراهیم و یافتن بخششهایی او جنبش انگیز ملک شاه بسوی
 غزنین شده اند و اینکه چون سپاه غزنین برابر شوند از ملکشا
 بگسلند و به ابراهیم پیوندند

آنها را به پیک پخته کاری داده روانه اردوی ملکش
 نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی با او فرمود
 فرستاده نامه را برداشته همگامیکه اردوی ملک شاه نزد
 اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید

چون بایستی که آن نامه با به ملک شاه رسد در جایی که دور

داستان ترکنازانِ هند

از دستوران و اندر زگرانِ خود باشد و همچنان جانی دست
نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبی کار درین بود که ملک شاه از بس که
خویش شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از
شکاریان برای نجیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده
را رنج نگرانی رخ نمود هم آنروز که آنجا رسید بسوسه
شکارگاه رفت شکارچیان او را گرفته نزد ملک شاه
بردند ملک شاه از وسراغ گرفت و جستجوی کارهای او
نمود فرستاده پاسخ درستی نداد فرمود تا بتازیانه اش
بزود آموخت تا تاب خوردن داشت چیزی نگفت چون
بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملک شاه
فرمود تا دست نگاها دارند آنگاه با هزار گونه ترش روی و تلخ
زبانی چنان وانمود ساخت که برای بزرگان دربار ملک شاه

غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه‌ها دارم ملک شاه پرسید نامه‌ها کجا سینه
 او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبار دیگر تازیانه
 بفرمان ملک شاه خوردن بگردش چشم و جنبش ابرو و لاک
 جامه خود را نشان داد و چون جامه او را شکافتند
 نامه چندی میانه ابره و آستر یافتند

ملک شاه آنها را خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
 تاخت غزنین برداشته بجایگاه خویش برگشت
 در آئین ابراهیم پیامبری نزد ملک شاه فرستاده
 خوانان آشتی و خواستگار دختر او شد برای پس
 خودش مسعود

ملک شاه بر دو خواستش او را بجای آورد
 اگر چه بر ملک شاه روشن شد که چهره آن کلان بکارخانه و ستان
 ابراهیم بود که برای رنگ نمودن او پدیدار شد

داستان ترکنازان هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزور بازو توانا تر و به
 نیروی شکر افزودن تر است مگر هر چه پس از آن بزرگان
 در بارش گرفتند غزنین کوششها نمودند تن درند او گفت
 راست است که من از او در هر چیز بیشم مگر چون او در
 فریب بر من چیره شد مانند آن است که من از او کمترم
 و پس از آن با ابراهیم بدینگونه آشتی کرد که بچکدام
 دمت بکشور یکدیگر دراز نکنند و پس از آن رایا از
 رگبزر آن نامهها دلش پاک نشد و در بدگمانی ماند یا از
 اندیشه دیگر آنچه از او آشکار شد همین بود که پیمان بگناه
 داشت و دیگر درفش یورش بسوی غزنین بر نیفراشت
 ابراهیم از رگبزر آنسوی بدیشان خود را آسوده ساخت
 و با همگی جوشش و خرد بکار هندوستان پرداخت
 تخت شکر می فرستاده کشورهای تازه بکشوند و بر آن

غزنویان ابراهیم

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سال چهارم
 سد و هفتاد و دو خود بسوی هند لشکر کشید و از لاهور
 بیش از هفتاد فرسنگ گزشته چندین دره های سخت
 بکشد

نوشته اند که در بدست آوردن یکی از آنها که نامش دره
 بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهان همسایه از رهبر سختی
 راه برگز آهنگ آنجا تموده بودند و مردم آنها آزاد و خود
 میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تیردار همه جا پیشاپیش لشکر
 راهها را از درختان انبوه پاک میکردند و چون نوغان
 بارش بند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
 بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنها را گرفتند آشکار شد که بومیان آنجا از ترس

داستان ترکنازان هند

مردم خراسان بوده اند که افراسیاب از بزرگی آنها پتنگ
آمده همه آنها را شهر بدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا
رسیده رخت زندگانی بگستروند و اینها که از نژاد آنان
بوده اند مانند هندوان بت پرستی می نمودند

باری ابراهیم باسد هزار بنده نکور خسار و زرد گوهر بی شمار
۴۹۲ رومی بخرنن نهاده آنها در سال چهار صد و نود و
۱۰۹۸ دو تازی و یک هزار و نود و هشت و شصت در گذشت

در خمی او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خدا ترس و پر هیزگار
بود هرگز پیرامون کاری که در یوس ناروا بود نگشت هر
سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش میپوشید
بستوایان را بخواسته میخواست و زیر دستان را با
فروتنی پیش میآمد از رتی سخن پیوند و ابوالفرج رونی

غزنویان مسعود دوم

از ستایش گرانِ نامورِ گاهِ او بودند چهل سالِ پارسِ یا کجای
 چهل و دو سالِ تازی کشور را اند چهل پرسی و شش و ختر
 از او بجای ماند

مسعود سوم

پور دوم ابراهیم چون پای بر اوزنگ سزوری گزشت
 داد و بخش آغاز نهاد و کسیرا از بخشش خود بی بهره نگذاشت
 نان پاره هائیکه پدرش بنام پادشاهان و بزرگان دور
 و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر بر آیینی که
 از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آیین
 پسندیده که ز سمنون آسایش و آزادی مردم بودند
 از نو در میان آورد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را که نانش
 مهد عراق بود بنی گرفت طغان تکین را به بند و ستان
 فرستاد او از رود گنگ بگزشت و زمین پهناوری بر کشور